



آرامیستی چو پای
چون سرو سی نظاره گاهی
شوخ که بغیر از کیسه
سختی که مرزا سینه
آرامیستی که مرزانی
سختی که مرزانی
زلفش خوشی در چو غنای
سختی که مرزانی



برای سپهر تیغ خشان بیا
مرو نشین کوس دینه کاس
سپاه از علیها شده سایه

چنان که سر رک بنیاد
فلک را بر از رختن کرده طاس

درفشده شمشیرهای بخش

نه دیده بصری الواد از در



دلیران بر شمشیر دیوانه دار















چهره شکیباز با همه چیز
 طاعت شک فام بود
 خط و خالی که دستان
 خفت و خوابگاه و این
 چون از ایشان شد
 رعیت برج زعفرانی کرد

دگر از آموای مشکین نیز
 بر آسایش نام بود
 شک کنت رایت
 در این بهادر پر زشت
 خانه را خلد جادو دانی کرد

زنگ مشکین شمار عبادت
 فون نرد در میان ماند
 شاه گزنا زین مشکین بیا
 زنده می شنبان پتادوز
 زنده می شنبان پتادوز

زیر آرای حسن عبادت
 تا کرد سپید باشد
 این منانه شیند رویا
 کل در آغوش شک در این
 شد ز اویاق در دینم

نستین بهرام روز یکشنبه بکشد زعفران



حاجه رانگر دختراخت

زعفرانی حواش بندا

گفت خورشید نوردی

رخ کشتن جهان فردی



در دست چنان بخت غلام	گر تاج کسان خیزد از دم	مخول که دست خود بزند	در مرغ بریش ساک سپرد
از آنکه خیال دارد باشد	با سر دگاش چه کار باشد		



مکر و حیسن و بایر نیست	و ان کل و پست و دین نیست	ماریان رخسان و بایر نیست	در اندیشه بی شرک با نواز
------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------

بخت پیران خود پند هم لوح شش اشرفی تیس مسیری بر قناد یا قوت بخت سعاد
 بود ز صدف و کرکند نشد ویش هم طویل دافت ز سید و اشرفی چون عقیق نام یک نوبه



از آفتاب بختی پدای چون بر دهنی بخار بختی شوخ که بغیر و کیست شوخ که فرار است
 می پیشی که مرز بانی از شش که بختی جانی ز آتش روشن شمع بانی یا شد یک یک بانی



بسی زمین کوه و آتش نپند
دولت و کلاه
گرفتیش دست و آوروش به
شاه



چو جان آن تیر را در بر گرفتند
کافی بود از ایشان تاسها

حیات تازه بازار پر گرفتند
زغب آن شهر شد هم سعاد



ز وصل تیر جان بخشیت نام

ولی خود جان ستانی مست ظاهر





